اگر زنده مانی به بند سخن / بزرگی شناست بوم سد رنگ / وگر کشته آیی به پیکان تیر / کمین دو بور کرانما به تیر

بد و گفت رستم کزین گفت و گوی / چه آید مگر کم شود آب روی / من از بند باشو چگویم کنون / دو بورا و شاده بجاک اندرون

بهر جای با مردم تیره رای / چگویم که او را نباشد خدای / چنین سپهبد گفت و گوبیه حسود / کمان سم دو بور زینا کار بود

پزدان نباید و بیزدان گرای / گرا وست بی رنگ و بد رسنمای / وز ایدر بجنگ اندر آوید جنید / کمین سرو باره بر انگیخند

جنگ رستم با اسفندیار با تیر و کمان

تو گفتی دوباره دو کوه اندند / کر بوبان میان گروه اندند

کمان بر گرفتند و تیر خدنگ / بیرون از روی خورشید رنگ

ستبواد دو سر و دو تیر جنگ / ببر بر زره را همه بود چشند

دل اسفندیار اندر آن تنگ شد / بتیر و کمان چون گرفتند جنگ / زنبکان همی آتش اندوختند / نرستنی کس از تیر او بیکان

برنگ طبر چون شتی آن جهان / برو ... شد / جو او دست بردی به تیر و کمان / تو گفتی که خورشید شد در شعاع

کمان زابر کرد و کرد دلیر / بشد آفتاب از نهیبش نهان / یکی رنج را او گشیدان سحاج / زره پیش او همچو قرطاس بود

چو آواز کمان تیر گشاد شست / بمالید جنگ ماند ببر / بتیری که پیکانش الماس بود / تن رستم و اسب جنگی بخست



همان جوشن و خود و ببر بیان / که بر گند بی ... نگکان بیان / ... بر شد از تیر اسفندیار / همان ...